

مجلس گفتیم ، نگفتم زان بیان
ورنه هم افهام سوزد هم زبان
« مولوی »

بهشت یا زندان؟

(یادداشت‌های هفتر دانمارک)

- ۴ -

بازگردیم به «کوی پیاده‌ها»؛ با آنکه دیوارهای این محله از دیوارهای دیگر کپنهاگ بلندتر نیست، (شاید کوتاه‌تر هم هست) این احساس برای من بود که هوای آن غلظت خاص برج‌واری برای تنفس داشت؛ گفتم دیوارها از گوشت تن آدمی درست شده است؛ همه چیز از سنگینی و نرمی و انحنای تن حکایت می‌کرد؛ بوئی در هوا بود که از تبخیر جسم بود، اگر بتوان تصور کرد که جسم تبخیر شود.

در این کوی به گذرنده چنین القاء می‌شود که همه چیز در زندگی بر محور سکس می‌چرخد، و بشر هنگامی که دیگر گرسنه نبود، هیچ فریضه‌ای جدی‌تر و واجب‌تر از سکس ورزی برایش نیست؛ آنهم البته نه به آن صورت «ابتدائی» که بندگان خدا تا به امروز می‌شناختند، بلکه با تمهیدات و ساز و برگ و ریزه‌کاریهایی که گاهی آدم را بیاد کیمیاگران قدیم می‌اندازد. تصور کنید که در محیطی نظیر خیشخانه مسعودی زندگی کنید، منتها خیلی مدرن که در آن از کاغذ دیواری تا دستگیره و لولای در، از صدای زنگ تلفن تا تک تک ساعت، هر چه هست، معنی دار، دعوت‌کننده و وسوسه‌انگیز باشد.

در آنجا همه چیز آنقدر به انتها رسیده می‌نماید که گوئی دست شما را گرفته و به آخر دنیا برده‌اند، به جایی که دیگر پشتش جایی نیست؛ زیرا همه آنچه در گذشته بقول مولوی «باغ سبز بی‌منتهای عشق» خوانده می‌شد، در دو قدمی شما بنحوی عرضه می‌گردد که مثل کره ماه سرد و خاموش و برهوت است!

در مغازه‌های پر نو بار عام است؛ هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوبرو! مجله‌ها را که به ترتیب چیده‌اند، ورق می‌زنید، اگر خواستید می‌خرید، و گرنه پس از تماشا بیرون می‌آئید. قیافه‌های پیرو جوان وزن و مرد که در سکوت تشییع جنازه‌وار و تا حدی بهت‌زدگی، مشغول تماشا هستند، دیدنی است. در این مجله‌ها که بسیار عالی هم چاپ می‌شوند، چه هست؟ يك روزنامه نگار فرانسوی آن را اینگونه خلاصه کرده:

«می‌بینیم که آقایان و بانوان، یا فقط آقایان، یا فقط بانوان، دوتا دوتا، یا چند تا چند تا، در عکس‌های سیاه و سفید یا رنگی، توی بیشتر از دویست نوع مجله، می‌کنند

آنچه را که شما در زندگی هیچ وقت فکر کردنش به سرتان نیامده ، و هیچ وقت هم تا آخر عمر فرصت و امکان کردنش را نخواهید یافت (۱) .

با این حال ، و با آنکه تخیل بشر خودکشان کرده است که تنوعی در قضیه بنهد ، بنظر من ، یکنواختی و تکرار کشنده ای در محتوی این مجله ها و کتابها و فیلمهاست . علتش روشن است ؛ جسم آدمی محدودیت رقت انگیزی دارد ، این درون اوست که توانسته است هزار قوس قزح و گوناگونی بیافریند و تصور بی انتها بوجود آورد .

وقتی کلتوپاتره از آنتونیوس می پرسد که چقدر او را دوست دارد ، و او جواب میدهد که **به اندازه در نمی آید** ، و اگر بخواهند اندازه گیری کنند ، باید « آسمان دیگر زمین دیگری بیافرینند » (۲) ، این زبان درون است که حرف می زند ؛ و گرنه می دانیم که تن آنتونیوس با تن کلتوپاتره درست همان می کرد که گمنام ترین فلاح کنار نیل می توانست با هم خوابه خویش به کار بندد .

فیلم خانه هائی که با سرافرازی پشت آنها اعلان شده است و بیست و چهار ساعت ، لاینقطع « (Non - Stop) حالتی شبیه به شکنجه گاه در خود دارند . چه ، شکنجه ، پیش از آنکه درد بدنی ایجاد کند ، عذاب کردن روح است . کسی را که شکنجه می کنیم ، از طریق جسمش ، روحش را تحقیر می کنیم . همین حالت را می توان در انقباضها و انبساطهای تن ، در اینگونه فیلم ها دید . در این فیلم ها گوئی بشر لذت نهائی خویش را در لگد مال کردن روح خود می جوید ، چنانکه بخواهد از آن انتقام بگیرد .

غیر از « فیلم خانه ها » ، سینماهایی هستند که در نشان دادن فیلم های جنسی تخصص پیدا کرده اند . گمان می کنم که معتبر تر از همه ، « متروپل » در همین کوی پیاده هاست . همان روزهایی که من در کینهاک بودم فیلمی در این سینما نشان می دادند که خیلی شهرت پیدا کرده بود و من قبلا وصفش را در روزنامه Observer انگلیس خوانده بودم . نام این فیلم را که به انگلیسی هم هست اگر بخواهیم خیلی محجوبانه ترجمه کنیم می شود : « چرا آنها اینکاره اند » . این فیلم را يك زن و شوهر دانشمند سکس شناس Sexologist بنام - Drs. KRONHAUSEN تهیه کرده اند ، و چنین معروف شده است که فیلم « سراسر علمی » و پر از درس های روانی است .

فیلم دارای پنج صحنه است و طی آن توجیه می شود که چگونه بازیگران به « انحراف » های جنسی افتاده اند ، بهتر بگوئیم ، نتیجه گیری این است که بطور کلی انحراف وجود ندارد ؛ آنچه به آن نام انحراف داده اند « سبک » است که هر کس برای خود در امر جنسی انتخاب می کند ، و خلاصه آنکه در قلمرو شهوت ، هر عملی « لذت بخش » بود ، روا هم هست . در پایان هر صحنه ، زن و شوهر تهیه کننده ظاهر می شوند ، و در میان عده ای دانشجو و غیر دانشجو از ملیت های ، مختلف که ناظر صحنه ها بوده اند ، به زبان امریکائی فصیح به توضیح و تفسیر می پردازند ؛ مانند يك کلاس درس ، تماشاگرها سؤال می کنند و آنها

۱ - مجله France Observateur شماره ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹

۲ - شکسپیر ، آنتونیوس و کلتوپاتره ، برده اول صحنه يك .

جواب می‌دهند .

اما پیش از خود فیلم ، آنچه مرا متعجب کرد ، هیئت سینما و نوع مشنریها بود ؛ سینمایی بود تمیز و آراسته ، مانند هر سینمای درجه اولی در هر شهر پیشرفته اروپای غربی . از این حیث بسیار فرق داشت با سینماهای « این چنانی » مثلا نیویورک یا شیکاگو که حالت شوم و مرموز و فکسنی دارند . همینگونه بودند مشنریها . باز ، در نیویورک و شیکاگو ، مشنریهای اینگونه سینماها معمولا قدری حالت خاصی دارند ، یا خارجی هستند که برای کنجکاو آمده‌اند ، یا آمریکائی‌های کم و بیش وزده ؛ اما در این سینمای متروپل بهیچ وجه اینطور نبود . مردم با آرامی‌صفت بسته بودند و بلیط‌هایشان را می‌خریدند ، و بوسیله راهنمایان خوش پزی بداخل راهنمائی می‌شدند . در میان آنها همه جور آدمی بود : زن و مرد ، مسن و جوان ، خارجی و بومی ، و همه جدی ، حتی بعضی موقر ، مثل دیپلمات‌های بازنشسته . همه آنها هم تا انتها با حسن توجه و حضور قلب تماشا می‌کردند ، چنانکه گفتم ، باله دریاچه قو ، یا « مادام باتر فلای » را می‌بینند .

این فیلم واقعا شایسته شهرتی بود که به دست آورده بود . صحنه اول دختری را نشان می‌داد که از حیوانات کام می‌گرفت . آنها را برای این منظور تربیت کرده بود و این زبان بسته‌ها که معلوم بود از غیر عادی بودن وضع خود حالت مبهوت داشتند ، ماشین وار ، مانند توی سیرک ، به درخواست‌های او تسلیم می‌شدند . توی خانه این دختر ، که بهتر است آن را « کارگاه » بخوانیم و خود باغ وحش کوچکی بود ، يك دو جین حیوانات مختلف از اسب و سگ و خوک و گاو و خرس و غیره . . . زندگی میکردند ، و عجیب این بود که چشمان او آنقدر معصوم و روشن می‌نمود که آدم به ترحم می‌آمد . چه چیز تأثر انگیزتر از گناه معصومانه ؛ تماشائی بود که چگونه عاشقانه پوزه اسب خود را میبوسید ، و با مشتاقی توی چشم گاو خود نگاه می‌کرد . تأسفش این بود که نمی‌توانست با اسب رعنائش سر و سر پیدا کند . من بیاد داستان معروف مثنوی خودمان افتادم و بار دیگر به روان آن مرد بزرگ آفرین گفتم که هیچ تر و خشکی نیست که توی کتابش یافت نشود .

توضیح سکس شناسان آن بود که این دختر در کودکی از محبت پدر و مادر که از هم جدا بودند ، محروم مانده و در نتیجه به دامن حیوانات پناه برده ، و به محبت آنها دل خوش کرده و سرانجام انس او با آنها ، منجر به رابطه جنسی شده است .

دو صحنه آخر ، شامل پرده هائی از نمایش زنده بود Live _ Show در اینجا دو زن و شوهر جوان دانمارکی به هنرنمایی می‌پرداختند . اینها حرفه شان آن بود که در نمایش خانه‌های کپنهاگ در جلو مردم . به نمایش بگذارند ، آنچه را که خیلی‌ها در خلوت هم از کردنش شرم دارند . خود قضیه به کنار ، آنچه بسیار پر معنا بود ، سؤالهائی بود که در پایان کار از آنها شد و جوابهائی که آنها دادند .

از یکی پرسیدند که او و شوهرش چه احساسی نسبت به شغل خود دارند ، جواب داد که در نظر آنها شغلی است از شغلها ؛ منتها چون وقت کمتری می‌گیرد و پول بیشتری عاید میکند ، آنرا بر کارهای دیگر ترجیح میدهند .

چون پسر چند ساله‌ای داشتند، از آنها پرسیدند که آیا بچه‌شان می‌داند که شغل پدر و مادرش چیست؟ جواب دادند که ما چیزی را از فرزندمان پنهان نمی‌کنیم! پرسیدند: پدر و مادرتان راجع به کار شما چه عقیده‌ای دارند؟ جواب دادند که اهمیتی به موضوع نمی‌دهند، همین اندازه که ما پول در بیاوریم، حرفی ندارند، و زن توضیح داد که خواهر و برادر شوهرش یکبار آمدند و «نمایش» آنها را تماشا کردند.

گفتند چون پول درمی‌آوریم، دوستان و خویشاوندانمان ما را تأیید می‌کنند، حتی بعضی از آنها به ما حسد می‌برند که درآمدی به این خوبی داریم!

زن و شوهر دیگری می‌گفتند که می‌خواهند مدتی این کار را ادامه بدهند و پول جمع کنند و بروند خانه و قایق و چه و چه بخرند، آنگاه از این کار دست بکشند و خود را «بازنشسته» کنند.

از یکی از بازیگرها پرسیدند که نظرش راجع به تعویض همسر Wilfe - Swapping و «تمتع گروهی» sex - group چیست؟ جواب داد که این هم «نوعی سوسپالسم» است، اگر در آن هر کسی به سهمی که مستحقش است برسد، چه عیبی دارد؟ و همه این کلمات باسادگی و حشمتاکی ادا می‌شد.

برای آنها آنچه معنی داشت، پول بود و پول!

در تمدن صنعتی سرمایه داری امروز، هر کس از طریقی که قانون مشروع شناخته پول درآورد، فرد موفق و قابل احترامی است. درخت را از میوه‌اش باید شناخت: پول، میوه شغل است! وقتی عاید شد، مفید بودن و حقانیت درخت خود را توجیه می‌کند.

استنتاج نهائی سازندگان این بود که همانگونه که دموکراسی سیاسی و اقتصادی وجود دارد، باید دموکراسی جنسی نیز پدید آید؛ آزادی کامل جنسی خوشبختی را به بشریت ارزانی خواهد داشت.

و اما منظور از آزادی جنسی چیست؟ بنظر «تئوریسین» های سکس، عبارت است از اینکه، بشرط توافق، هر کس با هر کس خواست هم‌آغوش شود؛ این، او را از سر خوردگی و بنفص درونی رهایی می‌دهد؛ سکس، دیو بی‌آزاری بوده است که طی چند هزار سال بیهوده توی شیشه‌اش کرده بودند. باید آزادش کرد و دید که چه مونس مشغفی است!

نمی‌توان از این مبحث گذشت و از «خانواده بزرگه» یا «گروه اشتراکی» در دانمارک یاد نکرد. این نهضت سه سال پیش ایجاد شد، يك دفعه اوج گرفت، و اکنون کمی فرونشسته است. علت فرونشستگی آن است که حسد و غیرت نتوانسته است آنگونه که انتظار می‌رفت سرعت از میان مردم ریشه کن شود. بنیانگذاران گروه اشتراکی در این باره خوش بینی بیش از حد به خرج داده بودند. آنها می‌گفتند که «غیرت» در گذشته مانند سرطان بوده، اکنون تا حد «رماتیسم» فرودآمده و فردا «زکامی» بیش نخواهد بود؛ یعنی بیماری‌ای است که باید بمرور دفعش کرد. ولی تجربه نشان داد که «رماتیسم» را هم نباید خیلی يك دستی گرفت.

گروه اشتراکی عبارت از آن است که تعدادی زن و مرد که ممکن است دو بدو، زن و شوهر یا دوست باشند، در منزلی با هم زندگی بکنند. البته، مانعی نیست که مرد بی‌زن یا زن بی‌مردی هم در میان آنها راه یابد؛ همه این عده، حق دارند و می‌توانند که هر کس با هر که خواست هم‌خوابگی کند.

زندگی جاری در این خانه‌ها بشیوه اشتراکی اداره می‌شود، بدین‌معنی که هر کسی بنوبت خرید می‌کند، هر کس بنوبت آشپزی می‌کند یا ظرف می‌شوید، و بچه‌هایی هم که در خانه باشند از جانب همه نگاهداری می‌شوند، و به این حساب، به تعداد مردها، پدر برای بچه، و به تعداد زنها، مادر برای بچه، در این «خانواده بزرگ» وجود دارد. تا دو سال پیش، بنا به گزارش يك خيرنگار فرانسوی (۱) پنجاه «گروه اشتراکی» در سراسر دانمارک تشکیل شده بود، حتی مهندس‌های «پیشرو» در صد نقشه‌ریزی آپارتمانهای مخصوصی برآمده بودند که بخوبی بتواند جوابگوی این احتیاج جدید قرن باشد. بگذریم از اینکه در این خانه‌ها چه می‌گذرد، همین اندازه بگوئیم که سعی بر این است که «هیبت قضیه» هر چه زودتر بریزد و ته مانده حسد و شرمی هم اگر در بشر باقی‌مانده است از میان برود. معروف است که در گذشته، اعیان و اشرافی که می‌خواستند به سلك «دراویش» درآیند به آزمایش‌های سخت گذارده می‌شدند، و کارهایی چون گدائی و جارو کشی به آنها تکلیف می‌شد تا منی و غرورشان فرو شسته شود و برای ورود به وادی «طریقت» سبکبار و آماده گردند. فتوا دهندگان سکس هم که می‌شود گفت پایه‌گذار نوعی از «وحدت وجود جنسی» هستند، به همین راه رفته‌اند. کمال عقلی و نبوغ فکری شخص را از زمانی تصدیق می‌کنند که دیگر هیچ احساس غیرتی در او باقی نمانده باشد.



در دانمارک روسیگری پرورش رایج وجود ندارد، و لزومی هم ندارد که وجود داشته باشد. زنها و دخترهایی هستند که ساعتی در روز کار می‌کنند، برای آنکه رسماً شغلی داشته باشند و بقیه ساعات خود را می‌توانند «به شکار مرد» بپردازند. بین آنها دانشجوی، کارمند «بخش عمومی»، کارمند «بخش خصوصی»، خلاصه از هر نوع هست. (۲)

بعضی از روزنامه‌ها پراست از اعلان‌های مربوط به روابط جنسی، یکی از دوستان ایرانی مقیم کپنهاگ که زبان دانمارکی می‌دانست صفحه اعلان یکی از روزنامه‌ها را برای من ترجمه کرد. گوناگونی و فراوانی این اعلان‌ها آدم را به حیرت می‌اندازد، بقول بیهقی از «هرلونی»، و باب طبع همه فرقه‌ها. هر کسی می‌تواند با درج چند خط اعلان در روزنامه و دادن نشانی و مشخصات خود، تقاضای «هم‌آورد» کند؛ و نیز، هر کسی، چه غریب و چه بومی، کافی است که روزنامه‌ای بخرد، اعلان‌هایش را بخواند و سپس گوشی تلفن را بردارد و با طرفی که انتخاب کرده است ترتیب ملاقات بدهد، یا همان سرعتی که در قسه‌ها موی یکی را آتش می‌زدند و حاضر می‌شد.

۱- مجله France Observateur شماره ۱ سپتامبر ۱۹۶۹

۲- تفصیل آن در کتاب Sexionary آمده است.

هاملت شکسپیر با آنکه ازاصل دانمارکی خود دور شده و آب و رنگ انگلیسی بخود گرفته ، و با آنکه چند صد سال از زمانش می گذرد ، باز هم در تطبیق با دانمارک امروز حاوی کنایه های پیامبر ما بانه ای است ،

هاملت می گوید: « مرا در پوست گردویی محبوس کنید ، با این حال خود را پادشاه هفت کشور خواهم پنداشت ، بشرط آنکه این رؤیا های بد از من دور شوند ! » شاهزاده دانمارکی که ازرؤیا های بد حرف می زند ، آیا منظورش زندان روح نیست ، که حتی باوجود آزادی تن ، ازرشکنجه گاهی بدتر است؟ بی رؤیائی خود بهتر از بدرؤیائی نیست. می گویند که اگر انسان خواب نمی دید ، نمی توانست به زندگی ادامه دهد ؛ و من گمان می کنم که تجربه دانمارک مردم را بسوی بی رؤیائی و بدرؤیائی هردو می برد .

اگر در این مقاله ها برجنبه جنسی زندگی دانمارک تکیه شد ، امیدوارم که سوء تعبیر نشود . علت آن بود که « خود نقل حال دنیاست آن ! » موضوع مهم تر از آن است که مربوط به يك یا چند سرزمین بماند ؛ گر این است روزگار ، در سیر تمدن آینده دنیا تغییر بزرگی خواهد شد .

باردیگر این سؤال را عنوان کنیم: دنیای آزادی جنسی چه دنیائی خواهد بود؟ بهشت یا زندان؟ بی تردید با دنیائی که ما تا امروز شناخته ایم فرق خواهد داشت . وقتی این پرده بزرگ دریده شد ، دیگر چه توقعی است که پرده های کوچک تر باقی بماند ؟ و آنکه این سؤال پیش می آید که دنیای بی حفاظ چه دنیائی خواهد بود ؟ آیا این آزادی لبریز شده ، مقدارش بیش از آن نیست که تحمل وزنه اش در توانائی آدمیزاد باشد ؟

عجیب اینست که تراژدی هاملت نیز در يك مجلس بزم به انتهای خود می رسد . در جائی که بزرگان قوم به عیش و نوش نشسته اند ، کار با گناه و بی گناه و غالب و مغلوب یکسان پایان می پذیرد: کلودیوس و گرتروود و هاملت و لائرتز (۱) . آیا يك چنین فرجامی در بحبوحه بزم ، باز کنایه دار نیست ؟

نوشتن این یادداشت ها به پایان آمده بود که خبر مرگ تقی عمید مستشار سفارت ایران در کپنهاگ به تهران رسید (۱) و در من تأثیری چون برق زدگی نهاد . چه تصادف شومی ! این خبر می بایست زمانی برسد که بر آنچه در اینجا نوشته شده بود بینة اندوهباری قرار گیرد . باور کردنی نبود که کسی را که من چندی پیش آنقدر گرانبار از حیات دیده بودم ، به این آسانی از زندگی سیر شود . هنوز کاغذی را که ده روزی قبل از واقعه مرگش فرستاده بود روی میز من بود .

من با عمید در همین سفر کپنهاگ آشنا شدم . چون مرا از دور می شناخت ، دو ساعتی پس از ورودم باتفاق دوست دیگری بدیدنم آمد و محبت بسیار کرد . پس از آنکه ناهار را

۱ - Laertes ، برادر اولفلیا و پسر پلونیوس ، وزیر پادشاه .

۲ - واقعه در ۱۸ مهر اتفاق افتاد بود ، ولی خبر آن در ۲۴ مهر به تهران رسید .

با هم خوردیم ، راهنمایم را در شهر بمعده گرفت و با مهربانی و شکیبایی یکایک جاهائی را که دیدنی بود به من نشان داد. در این چند ساعت بیشتر از نحوه زندگی در دانمارک حرف می‌زدیم از اوقات در کپنهاگ اظهار دلتنگی داشت . روز دیگر باز به هتل من آمد و بسا اتومبیلش مرا توی شهر گردش داد. کنار دریا رفتیم و در هوای لطیف مرطوب قدری قدم زدیم. غروب شنبه‌ای بود، همه دکانها بسته بود و شهر حالت غربت زده داشت و بسیار غمناک می‌نمود. من خوشحال بودم که سفرم به آخر رسیده بود ، ولی برای آنکه عمید را نسبت به شهری که هنوز می‌بایست چندی در آن بماند ، دلسرد نکنم ، از این بابت به او چیزی نگفتم .

آخر شب یکدیگر را بوسیدیم و جدا شدیم . چه معنائی است زندگی هزاران جوان بیرجندی و بواناتی هستند که بیش از نان خالی یا « پختو » (۱) بدست نمی‌آورند ، و ارزش همه ما یملکشان باندازه یکدست لباس عمید نیست ، و با این حال هرگز به فکر کشتن خود نمی‌افتند ، زندگی را دوست دارند و تا به آخر آن را می‌پیمایند ؛ و اما کسی چون او که همه مواهب مادی زندگی در اختیارش بود ، هیچ چیز نتوانست نگاهش دارد .

پایان کارش مرا بیاد این شعر مالازمه انداخت : « تن ملال انگیز است ، افسوس ! و من همه کتابها را خوانده ام . . . » (۲) گوئی عمید همه کتابها را خوانده بود . در این آزادترین شهر دنیا ، به پای دیوار زندگی رسیده بود ، بقول سلین به « اقصای شب » (۳)

فرستی پیش آمد که از مؤسسه ایرانشناسی دانشگاه کپنهاگ دیدن کنم . قسمت کهنه دانشگاه کپنهاگ در محله قدیمی‌ای که در مرکز شهر است (نزدیک کوی پیاده‌ها) قرار دارد ، و مؤسسات مربوط به شرق شناسی در یکی از این بناها مجتمع اند . شعبه مطالعات ایرانی که در زمان مرحوم کریستن سن پایه‌گذاری شد ، و پس از او پروفیسور گای بار (۴) به جایش نشست . اکنون تحت سرپرستی پروفیسور آسموسن است ، و دکتر فریدون وهمن هم که یکی از ادبای جوان ایران است ، دانشیار اوست .

آسموسن و وهمن ، اطاق‌ها و کتابخانه را به من نشان دادند . این گوشه آرام که در میان دنیای پرغوغای وقت پرست ، گرداگرد خود ، بروی گذشته ایران خم شده است ، حکم لاله صحرائی‌ای را دارد در میان گلهای کاغذی. در این میان ، بخصوص ، اطاقی که به آرتور کریستن سن تخصیص داده شده است ، حال خاصی داشت ، میز و صندلی‌ای را که او بر آنها کار می‌کرد در کنارش نهاده اند ، و تصاویری را که یادآور سفرهای او به ایران و وابستگی او به ایران است ، بردیوار آویخته اند .

کریستن سن در میان ایران شناسان اخیر ، برای ما سیمای محبوبی دارد . گذشته از ارزش تحقیقی آثارش ، مردی است که مایه شاعرانه‌ای را که در فکر و فرهنگ ایران است ،

۱ - پختو اصطلاح قائلاتی است و به چنددلیلی گفته می‌شود که می‌یزند و می‌خشکانند و خوراک زمستان عده‌ای از مردم قرار می‌گیرد .

۲ - La chair est triste, hélas ! et j'ai lu tous les livres... - ۲

۳ - F. Céline نویسنده فرانسوی ۱۸۹۴-۱۹۶۱ ، رمان مرورفتن «سفر به اقصای شب»

۴ - Kay Barr نام دارد .

در نوشته های خود پرتوافکن کرده است. وی يك محقق خشك نیست که با ایران همانگونه روبرو شده باشد، که با مومیایی ای . وسعت و تنوع و آبداری آثارش ، حاکی از جودت ذهن و لطف احساس و سرزندگی اوست. (۱) بدینگونه است که در زمینه های مختلف از قصه و ترانه و فولکلور و شعر و لهجه و اساطیر، تا خشک ترین بحث تاریخی و لنوی آثار ارزنده به جای نهاده است . و باز به همین سبب است که در میان همه ایران شناسانی که در کشورهای اسکانندیناوی پیدا شده اند ، اشتهار ایران در این منطقه بیش از هر کس مدیون اوست. برای نمونه یادآوری کنیم که نخستین بار او ترانه های خیام را به بحث دقیق نقدی گذارد و معیاری برای جدا کردن اصل ها از بدل ها به دست داد و از این حیث سرمشق خوبی برای مرحوم صادق هدایت ، در نوشتن مقدمه خود بر رباعیات قرار گرفت . نیز ، کتاب او « ایران در زمان ساسانیان » هنوز معتبرترین و شیرین ترین کتاب راجع به تمدن و فرهنگ دوره ساسانی است .

اسموسن ، بنا به سابقه دوستی چند ساله و مکاتباتی که بین ما گذشته بود ، در این سفر خیلی به من مهربانی کرد . شبی در آپارتمان آراسته ای که دارد ، و اتفاقاً تا هتل من بیش از چند قدم فاصله نداشت ، مجلس شامی ترتیب داد که در آن چند خانواده دانمارکی نیز حضور داشتند. اینها کسانی بودند که بعنوان مهندس و طبیب و کارشناس « کامپساکس » هریک مدتی در ایران اقامت کرده بودند .

پذیرائی خانم اسموسن بسیار گرم بود و طی آن مجالسی پیش آمد تا در آن سردنیا با غریبه هایی که دوستدار ایران بودند ، راجع به ایران صحبت کنیم . آنچه از آن شب بیش از چیزهای دیگر در ذهن من نقش نهاده ، اعتراف يك خانم جوان دانمارکی است که چندی با شوهرش که طبیب « کامپساکس » بوده ، در سنندج اقامت کرده بود . این خانم هنوز حسرت زندگی در سنندج را در دل داشت ، و با آنکه در یکی از پروسيله ترین و مرفه ترین شهرهای دنیا می زیست ، آرزو می کرد که باز روزی بتواند دورانی را که در کردستان زندگی کرده بود ، بازیابد .

من حق داشتم که از این حرف او احساس خوشوقتی بکنم و بنام به کشوری که با همه ناهمواریها و بیابانها و خرابه هایش ، به این آسانی می تواند در دل خودی و بیگانه راه یابد ، حتی اگر این بیگانه کسی باشد که از قلب تمدن صنعتی پای بیرون نهاده است ؛ و این نیز بنظر من معنی دار نمود که تنها کسانی قدر این سرزمین را نمی دانند که بیش از همه از آن برخوردارند ، البته از تن او ، نه از روحش .

پایان (نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است)

۱- برای اطلاع به زندگی و آثار کریستن سن رجوع شود به مقاله دکتر فریدون وهمن . شماره مهر و آبان ۱۳۴۸ مجله یغما .